

مال را حمل نمود و گفت: این ارزاق ماست، مردم بصره، برای بازگرفتن اموال به حرکت آمدند ولی مردان قیس در برابر آنان ایستادند. صبره بن شیمان الحدانی<sup>۱</sup> مردان ازد را بازگردانید و گفت: قیس برادران ما هستند و آنان برای ما از مال ارزشمندترند، پس مرا فرمان برید. چون افراد قبیله ازد بازگشتند، افراد قبیله بکر و عبدالقیس نیز بازگشتند. احنف نیز بنی تمیم را که بجد ایستاده بودند، بازگردانید و قافله ابن عباس به مکه رسید.

### شهادت علی [ع]

علی [ع] در سال چهارم هجری، در هفدهم رمضان و به قولی در بیست و یکم آن ماه و به قولی در ماه ربیع الاخر به شهادت رسید. قول اول درست تر است. سبب قتل او آن بود که عبدالرحمان ابن ملجم المرادی و برک بن عبدالله التمیمی الصرمی - گویند نام برک حجاج بود - و عمرو بن بکر التمیمی السعدی هر سه از خوارج، پس از شکست خوارج به حجاز رفتند. می نشستند و درباره وضع مردم و عیبجویی از حکام گفتگو می کردند و برای کشتگان روز نهروان رحمت می فرستادند. و گفتند: بعد از آن مردان زندگی را می خواهیم چه کنیم. چه می شود که خود را فدا کنیم و این پیشوایان گمراهی را بکشیم و مردم را از آنان آسوده سازیم.

ابن ملجم - که از مصر آمده بود - گفت من کار علی (ع) را تمام می کنم. برک گفت: معاویه هم برای من و عمرو بن بکر التمیمی گفت: عمرو بن العاص هم برای من. هر سه با یکدیگر عهد بستند که از کاری که در پیش گرفته اند بازنگردند تا پیروز شوند یا در آن راه بمیرند یا کشته شوند. برای کشتن اینان شب هفدهم رمضان را تعیین کردند و هر یک بسوی مقصد خویش به راه افتاد.

ابن ملجم یاران خود را در کوفه بدید ولی مقصد خود را از آنان پنهان داشت. و نزد شیب بن شجره که از دلیران قوم بود، آمد و از او خواست در این مهم با او همراه شود. شیب گفت: مادرت به سوگت نشیند، چگونه می توانی علی (ع) را بکشی؟ گفت: به هنگام نماز صبح در مسجد کمین می کنم. اگر او را کشتیم که موفق شده ایم و اگر نکشتیم خود شهید گشته ایم. شیب گفت: وای بر تو، من نمی توانم در قتل او شرکت جویم، به خاطر سابقه او در اسلام و فضیلت او. ابن ملجم گفت: آیا علی بندگان صالح خداوند را نکشت؟ آیا او اهل نهروان را نکشت؟ شیب گفت: آری! ابن ملجم گفت: به کیفر آن خون ها که ریخته، او را می کشیم. شیب قبول کرد.

ابن ملجم به زنی سخت زیبا از قبیله تیم الرباب برخورد که پدر و برادر او در جنگ نهروان کشته شده بودند. ابن ملجم که دلباخته او شده بود به خواستگاری اش رفت، او گفت: بدان شرط که غلامی و کنیزی به من دهی و علی (ع) را نیز بکشی. ابن ملجم گفت: اینکه تو می گویی چگونه میسر

۱. شیما الهمدانی.

شود؟ گفت: بر فرق سر او بزن. اگر او را بکشی دل‌ها را خنک ساخته‌ای و گرنه آنچه خواهی یافت، شهادت است. ابن ملجم گفت: به‌خدا سوگند، جز برای کشتن علی (ع) نیامده‌ام. آنچه خواستی برایت مهیا خواهم کرد. زن گفت: با تو کسی را می‌فرستم که پشتیبان تو باشد و تو را یاری دهد. و از میان قوم خود، مردی به‌نام وردان را همراه او کرد. آن شب که ابن ملجم با یاران خود توطئه قتل علی (ع) را چیده بودند، شب جمعه بود. با شیب و وردان به‌مسجد آمد و در برابر آن در، که علی (ع) از آنجا به‌نماز می‌آمد، نشستند. چون علی (ع) از در آمد و مردم را به‌نماز فراخواند. شیب شمشیر خود بالا برد ولی به‌باهوی درخورد و در این حال ابن ملجم بر جلو سرش زد و فریاد زد: الحکم لله لالک یا علی (ع) و لالاصحابک. وردان به‌خانه خود گریخت ولی یکی از اصحاب علی (ع) از شرکت او خبر یافت و او را بکشت و شیب، در تاریکی شب می‌گریخت. یکی از مردم حضرموت او را بگرفت. و بر سینه‌اش نشست و شمشیر همچنان در دست شیب بود. مردم از هر سو از پی او می‌آمدند مرد حضرموتی ترسید که در تاریکی شب او را از شیب شناسند و بکشندش این بود که او را رها کرد تا در تاریکی ناپدید شد. مردم ابن ملجم را دستگیر کردند و بر بستند. علی (ع) جعدة بن هیره را که فرزند خواهرش ام‌هانی بود به‌جای خود گذاشت تا با مردم نماز بخواند. او نماز صبح را با مردم به‌جای آورد. ابن ملجم را دست بسته به‌خانه، نزد علی (ع) آوردند. علی (ع) گفت: ای دشمن خدا چه چیز تو را بدین کار واداشت؟ گفت: چهل روز آن را تیز کرده بودم و از خدا خواسته بودم که بدترین خلق خدا را با آن بکشم. علی (ع) گفت: پندارم که تو خود بدان کشته شوی. سپس فرمود اگر من کشته شدم او را همچنانکه مرا کشته است بکشید و اگر زنده ماندم خود درباره او تصمیم خواهم گرفت. ای فرزندان عبدالمطلب، مباد که بگویند امیرالمؤمنین کشته شده و دست به‌خون مسلمانان بیالاید. جز قاتل من کسی دیگری را نکشید. ای حسن، اگر من از این ضربت مردم، او را با همان شمشیر خودش ضربتی بزنی. آن مرد را مثله مکنید که من از رسول خدا (ص) شنیدم که گفت: مباد کسی را مثله کنید. ام‌کلثوم دختر علی به‌ابن ملجم که دست بسته ایستاده بود، گریان گفت: ای دشمن خدا. به‌علی آسیبی نخواهد رسید و خداوند تو را خوار خواهد ساخت. ابن ملجم گفت: پس برای چه می‌گریی؟ به‌خدا سوگند، این شمشیر را به‌هزار درهم خریده‌ام و چهل روز آن را آماده کرده‌ام، اگر این ضربت بر مردم شهری فرود می‌آمد یک تن زنده نمی‌ماند.

جندب بن عبدالله به‌علی گفت: اگر تو را از دست دادیم با حسن (ع) بیعت کنیم؟ گفت: من نه شما را به‌آن امر می‌کنم و نه از آن نهی می‌نمایم، شما خود بهتر دانید. سپس حسن و حسین (ع) را فراخواند و به‌آنان وصیت کرد. و گفت: شما را به‌ترس از خدا وصیت می‌کنم. هرچند دنیا شما را طلب کند، شما او را طلب مکنید. و برای چیزی که از دست می‌دهید، تأسف مخورید، همواره سخن حق بگویند. بر یتیم رحمت آورید و یتیمان را یاری نمائید. دشمن ستمگر و یاور ستم‌دیده باشید. آنچه

را که در کتاب خدا آمده است به کار بندید. مباد که ملامت ملامتگران، شما را از کارهای خدایی یازدارد. سپس به محمد بن حنفیه گفت: به تو نیز چنین وصیت می‌کنم، می‌خواهم که از بزرگداشت برادرانت غفلت نکنی زیرا اینان را بر تو حق بزرگی است. به هیچ کاری بی‌مشاورت آنان تصمیم مگیر. سپس به آن دو نیز در باب محمد بن حنفیه سفارش کرد. آنگاه بار دیگر فرزندش، حسن (ع) را مخاطب ساخت و اندرزها داد. چون زمان وفاتش نزدیک شد وصیت خود را بنوشت تا آن دم که دیده از جهان فرو بست جز لا اله الا الله هیچ سخنی نگفت.

حسن (ع) ابن ملجم را حاضر ساخت. ابن ملجم گفت: می‌توانی مرا زنده بگذاری؟ من با خدا عهد کرده‌ام که علی (ع) و معاویه را بکشم. اینک عهد می‌کنم و به عهد خود وفا خواهم کرد، مرا آزاد کن. اگر معاویه را کشتم و زنده ماندم به عهد خود وفا می‌کنم و نزد تو می‌آیم. حسن گفت: نه بخدا سوگند. تو را رها نمی‌کنم تا آتش را به معاینه ببینی. آنگاه او را پیش آورد و به قتل رسانید.

اما برک در آن شب قصد معاویه نمود. چون به نماز بیرون آمد به شمشیر ضربتی بر او وارد آورد. ضربت او به لمبر معاویه آمد. چون دستگیرش کردند معاویه را گفت: اگر تو را بشارتی دهم مرا سود خواهد داد؟ آری گفت: دوست دیگر من در چنین شبی علی (ع) را می‌کشد. معاویه گفت: شاید به علی دست نیابد. برک گفت: ولی علی (ع) با خود نگرهبانی ندارد. معاویه فرمان داد تا او را بکشند. چون طیب حاضر آوردند گفت: جز داغ کردن چاره‌ای ندارد. می‌توان با شربتی هم جراحت را علاج کرد ولی نسلت منقطع خواهد شد. معاویه گفت: مرا دو نور چشم یزید و عبدالله بس باشند شربت ده که مرا تاب آتش نیست.

گویند که معاویه برک را نکشت بلکه به قطع دست و پایش فرمان داد و او تا زمان حکومت زیاد در بصره زنده بود. زیاد او را به قتل آورد. معاویه پس از این واقعه، برای خود مقصوره و نگرهبانان شب ترتیب داد و چون به سجده می‌رفت دو شرطه بالای سرش می‌ایستادند. و نیز گویند: نخستین کسی که به مقصوره رفت مروان بن الحکم بود، در سال چهل و چهار آنگاه که یمانی او را ضربت زد. اما عمرو بن بکر، آن شب در کمین عمرو بن العاص نشست. عمرو به سبب دردی که می‌کشید به نماز بیرون نیامد. فرمانده شرطه او خارجه بن ابی حبیبه بن عامر بن لؤی، با مردم نماز خواند عمرو بن بکر او را ضربتی زد و بکشت. او می‌پنداشت عمرو بن العاص است. چون او را نزد عمرو بردند، گفت: پس من چه کسی را کشته‌ام گفتند: خارجه را. به عمرو بن العاص گفت: یقین داشتم که او تو هستی. عمرو گفت: تو عمرو را اراده کردی و خدا خارجه را. و فرمان داد تا او را بکشند.

در آن سال که علی (ع) [ع] وفات کرد، حاکم بصره عبدالله بن عباس بود. قضاه آن به عهده ابوالاسود الدؤلی و فرمانروای فارس زیاد بن سمیه و فرمانروای یمن عبیدالله بن عباس. و تا آن وقت که حادثه بسر بن ابی ارقط پیش آمد فرمانروای مکه و طائف ابن عباس بود و بر مدینه ابویسوب الانصاری حکم می‌راند و گویند سهل بن حنیف.

## بیعت با امام حسن [ع]

چون علی [ع] کشته شد، اصحاب او گرد آمدند و با پسرش حسن [ع] بیعت کردند. نخستین کسی که با او بیعت کرد قیس بن سعد بن عباده بود. قیس گفت: دست فراکن تا به کتاب خدا و سنت پیامبرش و قتال با ملحدین، با تو بیعت کنم. حسن [ع] گفت: به کتاب خدا و سنت پیامبرش، که آن دو همه شروط را دربر دارند. سپس مردم با او بیعت کردند. حسن [ع] به هنگام بیعت با آنان شرط می کرد که گوش به فرمان او باشند و مطیع امر او. با هرکس که صلح کند، صلح کنند و با هرکس که جنگ کند، جنگ کنند. مردم به شک افتادند و گفتند: این مرد رفیق راه نخواهد بود و قصد نبرد ندارد.

چون خبر قتل علی [ع] به معاویه رسید، مردم با او بیعت کردند و او را امیرالمؤمنین خواندند، هرچند پس از واقعه حکمین، با او بیعت کرده بودند.

در شب جهلم شهادت علی [ع] اشعث بن قیس الکندی که از یاران او بود، از دنیا برفت. نیز از

اصحاب معاویه، شرحبیل بن السمط الکندی ببرد.

علی [ع] پیش از کشته شدنش، مردم را برای حمله به شام بسیج کرده بود و چهل هزار تن از سپاهیانش با او به مرگ بیعت کرده بودند. چون مردم با حسن [ع] بیعت کردند، معاویه با سپاهی از مردم شام به جانب کوفه راند. حسن [ع] با سپاه خود برای مقابله با آنان بیرون آمد. بر مقدمه، قیس بن سعد را با دوازده هزار مرد جنگی بفرستاد. و گویند که عبدالله بن عباس بر مقدمه بود و قیس بن سعد طلایه دار. چون حسن [ع] در مداین نزول کرد در میان لشکر شایع شد که قیس بن سعد کشته شده، مردم به هیجان آمدند و صفوف درهم ریخت و به خیمه های حسن [ع] حمله کردند و دست به غارت گشودند تا آنجا که فرشی را که بر روی آن ایستاده بود، بکشیدند و رداء از تنش برپودند و یکی از آن میان حربهای بهرانش زد. افراد قبیله ربیع و همدان به دفاع از او پرداختند و او را بر روی تختی به مداین

بردند. حسن (ع) به کاخ مداین درآمد نزدیک بود، رشته کارها از دستش برود. در آن حال به معاویه نامه‌ای نوشت و گفت که از خلافت کناره می‌گیرد، به شرط آنکه بیت‌المال کوفه را که پنج هزار هزار (درهم؟) است به او دهد و خراج دار ابجد فارس را برای او بفرستد و علی (ع) را دشنام ندهد. معاویه شروط را پذیرفت.

چون برادرش حسین (ع) و عبدالله بن جعفر آگاه شدند، او را ملامت کردند، ولی او به سخنان گوش نهاد. چون نامه حسن (ع) به معاویه رسید آن را نگهداشت و عبدالله بن عمر و عبدالله بن سمره را نزد او فرستاد تا کاغذی نانوخته که زیر آن را مهر نهاده بود به او دهند. نیز نامه‌ای نوشت و از حسن (ع) خواست که شروط خود را در آن نامه بنویسد. حسن (ع) چند شرط دیگر بر شروطی که در نامه خود آورده بود درافزود و در آن صفحه بنوشت. چون کاغذ را به معاویه تسلیم کرد و خواهان اجرای مواد آن گردید، معاویه کاغذ نخستین را بیرون آورد و گفت: تو اینها را خواسته بودی. مردم بصره نیز خراج دار ابجد را از او منع کردند و گفتند این فیء ماست، آن را به دیگری نمی‌دهیم.

حسن (ع) برای مردم عراق سخن گفت و گفت: سه کار از شما سرزد که دل مرا آتش زد: کشته شدن پدرم و غارت خانه‌ام و ضربتی که به من زدید. سپس گفت: شما میان دو گروه از کشتگان واقع شدید. کشته‌ای در صفین که برای آن می‌گریید و کشته‌ای در نهروان که به طلب خون او برخاسته‌اید. معاویه ما را به چیزی دعوت می‌کند که در آن نه عزت است و نه عدالت. اگر شما خواستار مرگ باشید دعوتش را به او باز می‌گردانیم و او را به نیروی شمشیر به تسلیم در برابر امر خدا وادار می‌کنیم و اگر خواستار زندگی باشید، آنچه را که می‌گویید، می‌پذیریم و خشنودی شما را فراهم می‌سازیم. مردم از اطراف ندا بلند کردند و خواستار صلح شدند. پس حسن (ع) بعد از شش ماه که مردم با او بیعت کرده بودند با معاویه بیعت کرد. معاویه به کوفه آمد و مردم نیز با او بیعت کردند. حسن (ع) به قیس بن سعد نامه نوشت و او را به اطاعت معاویه دعوت کرد. قیس برخاست و به اصحابش خطاب کرد و گفت: آیا می‌خواهید در طاعت امام ضلالت در آییم یا بدون امامی به جنگ برویم. گفتند طاعت امام اولی است. آنگاه همه نزد معاویه آمدند و با او بیعت کردند. قیس از بیعت امتناع کرد و بازگشت.

چون معاویه به کوفه داخل شد عمرو بن العاص اشارت کرد که از حسن (ع) بخواهد برای مردم سخن گوید تا مردم بدانند او را توان سخنوری نیست. چون حسن (ع) سخن آغاز کرد، حمد خدا به جای آورد و گفت: ای مردم خداوند شما را به نخستین مردان ما هدایت کرد و خونتان را به واپسین آنان از ریختن بازداشت. همانا که این امر را مدتی است و دنیا را دولی است. و خدای عزوجل به پیامبر خود می‌گوید: «و ان ادری، لعله فتنة لكم و متاع الی حین» (من چه می‌دانم شاید تأخیر آن برای آزمایش شماست که تا مدتی برخوردار باشید.) معاویه اشارت کرد که بس کند. و دانست که در باب سخنوری حسن (ع) اشتباه می‌کرده است.

آنگاه حسن (ع) با اهل بیت خود و اطرافیان خود، به مدینه روان شد. مردم کوفه برای وداع با او بیرون آمدند. همه می‌گریستند. او در مدینه ماند تا در سال چهل و نه وفات کرد. ابوالفرج اصفهانی، سن او را پنجاه و یک نوشته است. نیز نقل کرده‌اند که معاویه او را به دست زنش جمعه دختر اشعث، زهر خوراند.

قیس بن سعد، همچنان از بیعت با معاویه امتناع می‌کرد معاویه، عبدالله بن عامر را با سپاهی بر سر عبدالله بن عباس فرستاده بود. عبدالله بن عباس چون امان نامه دریافت داشت، شبی سپاه خود را رها کرد و نزد معاویه رفت. پس از او قیس بن سعد فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و با افراد خود عهد بست که با معاویه بچنگد تا او شرط کند که جان و مال شیعیان علی (ع) در امان است و هرچه در این فتنه به دست آورده‌اند، از آن آنان باشد. چون این خیر به معاویه رسید، عمرو بن العاص گفت: بر سر او لشکر بکشیم و با او نبرد کنیم. معاویه گفت: همان اندازه نیز از مردم شام کشته می‌شوند و فایدتی در آن نیست. سپس صفحه‌ای نانوشته که بر ذیل آن مهر نهاده بود برایش بفرستاد و گفت: هرچه می‌خواهی در آن بنویس. قیس نوشت که او و یارانش در امان هستند و هرچه داشته‌اند و به دست آورده‌اند از آن آنان باشد و اگر کسی به دست آنان کشته شده، بازخواستی نباشد. معاویه قبول کرد و قیس و شیعیانی که با او بودند با معاویه بیعت کردند. آنگاه سعد بن ابی وقاص آمد و بیعت کرد و بدین طریق کار بر معاویه قرار گرفت. و همه به بیعت او گردن نهادند. این واقعه در نیمه سال چهل و یک بود. بدین سبب آن سال را سال «جماعت» می‌نامند.

آنگاه خوارج که از بقایای نهر وانیان و جز آنان بودند از هر سو سر برداشتند. معاویه با آنان قتال کرد و کشتار بسیار نمود. و ما اخبار آنان را در تألیفمان آنگاه که از یکت یک دولت‌ها و نحل‌ها و طایفه‌ها سخن می‌گوییم، خواهیم آود.

سخن ما در خلافت اسلامی و حوادثی که در آن اتفاق افتاده بود چون رده و فتوحات و جنگ‌ها، تا به اتفاق و اتحاد انجامید، به پایان آمد. و ما آن را از کتاب محمد بن جریر الطبری خلاصه کرده‌ایم. تاریخ طبری، تاریخی بزرگ است و از دیگر کتاب‌ها موثق‌تر. و از مطاعن و القاء شبهه در حق بزرگان امت و نیکان و عدول آنان از صحابه رضی الله عنهم و تابعین برکنار است. بسیار اتفاق می‌افتد که در سخن مورخان اخباری باشد آمیخته به مطاعن و شبهه در حق آنان، که بیشترشان سخن اهل اهواء است و شایسته نیست که دیدگان خوانندگان را با خواندن آن مطالب آزرده سازم اگر از کتب دیگر جز تاریخ طبری چیزهایی آورده‌ام کوشیده‌ام تا آنجا که ممکن است درست باشد و اغلب منقولات را به‌گونه‌اش نسبت کرده‌ام.

و شایسته بود که دولت معاویه و اخبار او به دولت خلفا و اخبار ایشان پیوند یابد، ولی مورخان، در تألیفات خود آن را به دو علت پس از خلفا می‌آورند:

یکی آنکه خلافت در عهد او به نیروی غلبه و عصیبت که در عصر او پدید آمده بود، به دست آمد و حال آنکه قبل از او به اجماع و انتخاب بود و این دو با یکدیگر تفاوت دارند. معاویه نخستین خلیفه‌ای است که خلافت را به غلبه و عصیبت حاصل کرد و اهل اهواء آنان را ملوک قلمداد می‌کنند... دیگر آنکه معاویه را با خلفای بنی‌امیه می‌آورند، نه با خلفای چهارگانه سبب این است که خلفای بنی‌امیه، همه دارای یک نسب واحد هستند و بزرگ همه آنان معاویه است و بنابراین او را در زمره اهل نسبش می‌آورند و حال آنکه خلفای چهارگانه را انساب مختلف بود از این رو آنان را در یک نمط قرار دادند. عثمان را با آنان آوردند، زیرا در فضیلت پیوسته به آنان است.<sup>۱</sup>

پایان جلد اول

---

۱. مسلماً عقایدی که ابن خلدون در باب معاویه ابراز داشته مورد قبول ما شیعیان نیست. و جواب آن در کتب مفصل داده شده. یکی از مآخذ مهم در رد اعتقاد او، کتاب‌الفدیر است. خوانندگان به آنجا مراجعه فرمایند.

## سخنی پس از پایان

بدان سبب که امامیه را با ابن خلدون و کسانی که او از آنان روایت می‌کند، در چند مورد اختلاف است، ضروری می‌نماید که آن موارد را بررسی کنیم و عقیده شیعیان امامیه را باز نماییم.

\* \* \*

یکی از آن موارد موضوع عصمت انبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم است. عصمت توانی است یا به تعبیر حاجی سبزواری در اسرار الحکم «خوئی» است که صاحبش را بدان جهت که از معایب معاصی و مناقب طاعات آگاه است، از ارتکاب معاصی باز می‌دارد و به انجام طاعات تحریض و ترغیب می‌نماید. عصمت، گاه متعلق به اعتقاد است و گاه متعلق به تبلیغ و گاه متعلق به فتوی و گاه متعلق به عمل و افعال و احوال.

در مورد نخست، همه مسلمانان متفقند به وجوب عصمت انبیاء از کفر. مگر طایفه‌ای از خوارج که صدور گناه را از انبیاء تجویز می‌کنند و هر گناهی را کفر می‌دانند و بدین طریق صدور کفر از ایشان را جایز دانند.

در مورد دوم که متعلق به تبلیغ است، باز اختلافی در وجوب عصمت ایشان نیست، نه عمداً و نه سهواً. زیرا اگر چنین نباشد، اعتمادی به صحت شرایع و ادیان باقی نماند.

در مورد سوم که متعلق به فتوی است، همه امت اسلامی بر وجوب عصمت از خطای به‌طور عمد متفقند، ولی بعضی صدور خطا را در فتوی، به‌طور سهو جایز دانسته‌اند.

اما آنچه بیشتر از همه این سه که برشمردیم مورد اختلاف است مورد چهارم است، که مسلمانان در آن به هفت فرقه تقسیم شده‌اند:



الف: حشویه، که ارتکاب گناهان صغیره و کبیره را از انبیاء به گونه‌ای عمدی تجویز می‌کنند.

ب: اکثر معتزله، تعدد در گناه صغیره را به شرطی که خسیسه نباشد، برای انبیاء جایز دانند.

ج: حنبلیان، صدور گناه را بر سبیل خطا در تأویل تجویز می‌کنند.

د: مذهب جماعتی که صدور صغایر کبایر را به عمد و به تأویل تجویز نکنند ولی بر سبیل

سهو و نسیان تجویز کنند و آنان را به سبب این سهو و نسیان، معاقب دانند، زیرا علوم ایشان به حد کمال

است بنابراین مبالغه در صیانت و حفظ خویش از هر خطائی بر آنان واجب است.

هـ: مذهب جمهور اشاعره، که صدور صغایر و کبایر را چه عمداً و چه سهواً تجویز نکنند ولی

صدور صغیره را از روی سهو نه از روی عمد تجویز نمایند.

و: مذهب امام الحرمین جوینی، از اشاعره و مذهب ابو هاشم است از معتزله که صدور صغایر

را عمداً نیز تجویز می‌کنند.

ز: مذهب شیعیان امامیه، که صدور گناه را مطلقاً، نه کبیره، نه صغیره، نه به عمد و به تأویل و نه

به سهو و نسیان تجویز نمایند.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که عصمت متعلق به چه زمانی است؟

امامیه بر آنند که اعتبار عصمت از اول تا آخر عمر در همه امور مذکور، واجب است ولی اکثر

اشاعره و بسیاری از معتزله بر آنند که عصمت مخصوص به زمان نبوت است بنابراین پیش از بعثت

واجب نیست.

لاهیجی می‌گوید: «در آن دو مقام یعنی وجوب عصمت در تمام عمر و در جمیع امور مطلقاً

خواه متعلق به اعتقاد باشد یا به تبلیغ یا به فتوی و یا به افعال و احوال، مذهب حق، مذهب امامیه باشد و نیز

اتصاف نبی به جمیع صفات کمال و اخلاق حمیده و اطوار جمیله و نزاهت وی از جمیع صفات نقص و

اخلاق رذیله و عیوب و امراضی که سبب نفرت می‌شود واجب است. زیرا چون نبی دارای این

ویژگی‌هاست مردم اوامر و نواهی او را بهتر می‌پذیرند و آسانتر فرمان او می‌برند و بدو تاسی می‌جویند

و این به غرض و مقصود از بعثت نزدیکتر است و بعثت لطف است و لامحاله واجب است.» (گوهر

مراد ملا عبدالرزاق لاهیجی. چاپ کتابفروشی اسلامیة. ص ۲۹۹ به بعد. اسرارالحکم. حاج ملاهادی

سبزواری. چاپ کتابفروشی اسلامیة. ص ۴۰۲ به بعد. کشف المراد. شرح تجرید العقاید. علامه حلی.

چاپ کتابفروشی جعفری مشهد. ص ۲۱۷ به بعد.

امامیه علاوه بر وجوب عصمت در انبیاء، عصمت در ائمه دوازده گانه علیهم السلام را نیز

واجب دانند و این نیز یکی از موارد اختلاف است.

امامیه می‌گویند وجود امام از مقومات دین است یعنی از اموری است که دین بدان قائم است و

با عدم عصمت او، دین از تغییر و تبدیل مصون و مأمون نتواند بود. اما غیر امامیه، بنابر آنکه قوام و

حفظ دین را منوط به وجود امام نمی‌دانند، عصمت را نیز شرط امامت به‌شمار نمی‌آورند. پس اگر امام تحریف کند، دیگران او را منع بلکه عزل توانند کرد و مخالفت وی توانند نمود.

امامیه همچنانکه عصمت از گناهان را شرط امامت می‌دانند، عصمت از عیوب را نیز شرط دانند. خواه عیوب جسمانی باشد چون امراض و خواه عیوب نفسانی باشد چون اخلاق نکوهیده و خواه عیوب عقلی باشد، مانند جهل و جنون.

چون امامیه عصمت را در امام شرط دانند و عقول را به‌شناخت عصمت راهی نیست، زیرا عصمت امری باطنی و خفی است پس باید امام از جانب خدا منصوص باشد و آنان که عصمت را شرط نمی‌دانند قائل به‌وجوب نص نیز نباشند.

\* \* \*

در باب نص سخن بسیار است. گفتیم که امامیه معتقدند که امام باید منصوص علیه باشد، عباسیان معتقدند که طریق تعیین امام نص است یا توارث و زیدیان می‌گویند تعیین امام به‌نص است یا دعوت به‌خود و باقی مسلمانان قائل به‌نص یا اختیار اهل حل و عقد هستند.

علامه حلی در اثبات عقیده امامیه گوید که امام معصوم است و عصمت امری خفی است که جز خدای تعالی بر آن آگاه نیست، پس باید امام از جانب خدای تعالی معین شود. زیرا جز او کسی عالم به‌این شرط نیست. دیگر آنکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله بر مردم مهربانتر از پدر بر فرزند است و او مردم را به‌اموری که اصلاً با مسئله خلافت قابل قیاس نیست ارشاد فرموده، حتی در بسیاری از امور مستحبه. و آن حضرت هنگامی که از مدینه به‌سفر می‌رفت حتی برای یک روز، کسی را به‌جای خود می‌نهاد تا به‌امور مردم رسیدگی کند. کسی را که شیوه چنین باشد، چگونه می‌توان گفت در مهمترین امور، امت خود را بی‌هیچ رهنمودی رها کرده باشد... پس با توجه به‌سیرت آن حضرت واجب می‌آید که بعد از خود نصب امام فرماید. (شرح تجرید العقاید همان چاپ. ص ۲۲۹).

اما این امام منصوص بعد از پیامبر (ص) علی مرتضی (ع) است، به‌نص جلی و نص خفی. از جمله، این حدیث که فرمود: «سلموا علیه بامرة المؤمنین» به‌عنوان امیرالمؤمنین بر او سلام کنید. یا «انت الخلیفه بعدی» تو پس از من جانشین منی. و چون آیه «و انذر عشیرتک الاقرین» نازل شد و ابوطالب را گفت آن دعوت فراهم آورد و بنی‌عبدالمطلب را فراخواند. آنگاه به‌آن جمع فرمود چه کسی امروز مرا یاری می‌کند تا پس از من خلیفه من باشد؟ علی (ع) گفت: من با تو بیعت می‌کنم و به‌یاری تو قیام می‌کنم. رسول خدا فرمود: «هذا اخی و وصیی و خلیفتی بعدی و وارثی فاسمعوا له و اطیعوا له».

دیگر از نصوص جلیه بر امامت آن حضرت یکی حدیث متواتر غدیر است و بسیاری دیگر که ذکر آنها در این مختصر نمی‌گنجد. بهتر است به‌مجموعه عظیم «الغدیر» علامه امینی مراجعه شود.

و نیز کتب و مقالات دانشمند معظم آقای محمد رضا حکیمی.

بنابراین مقدمات هر یک از ائمه، امام بعد از خود را می‌شناسد و او را به‌جانشینی خود برمی‌گزیند. از جمله حدیثی است که در جزء دوم صحیح بخاری آمده. او به‌اسناد خود از جابرین مره روایت می‌کند که گفت: «سمعت النبی (ص) یقول یكون بعدی اثنا عشر امیراً... کلهم من قریش»، و نیز بخاری در جزء چهارم در صحیح خود آورده از ابن عبینه که «قال رسول الله (ص): ان هذا الامر لاینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة... کلهم من قریش» و حتی در برخی روایات از دوازده امام به‌صراحت نام برده شده است.

\* \* \*

دیگر از مسائل مورد مناقشه و اختلاف مسئله اسلام ابوطالب است. ما شیعیان امامیه معتقدیم که او به‌رسول خدا (ص) ایمان آورد و این ایمان علاوه بر شهادت فرزندان او به‌اسلام او از اشعاری که در مطاوی کتب از او نقل شده به‌اثبات می‌رسد.

همه این اشعار را علامه امینی در کتاب «الغدیر» خود جلد هفتم از صفحه ۳۳۰ به‌بعد آورده و اسناد آنها را نیز نقل نموده است و خود که در شناخت انواع روایات بصیرتی شگرف نشان می‌دهد به‌صحت آنها معترف است. از جمله آن اشعار، یکی شعری است که ابن ابی الحدید در جلد سوم شرح خود بر نهج البلاغه آورده است: از این شعر که ابوطالب آن حضرت را نبی خطاب می‌کند و اذعان می‌کند که از ایام کودکی که او را می‌شناخته دروغ نمی‌گفته است؛ اسلام او استنباط می‌شود:

انت النبی، محمد	قرم اغر مسود...
... ولقد عهد تک صادقاً	فی القول لایترید
مازلت تنطق بالصوا	ب وانت طفل امرد

و نیز به‌هنگام مرگ علی (ع) و عباس و حمزه و جعفر را وصیت می‌کند که به‌یاری او قیام کنند و هم در این شعر او را نبی می‌خواند:

اوصی بنصر نبی الخیر اربعة	ابنی علیاً و شیخ القوم عباساً
و حمزة الاسد الحسامی حقیقته	و جعفرأ ان تذودا دونه الناسا

و نیز در آیات زیر او را رسول الله می‌خواند:

نصرت الرسول رسول الملیک	بیض تلالا کلمع البروق
اذب و احمی رسول الاله	حمایة حام علیه شفیق

ابن ابی الحدید پس از ذکر این آیات گوید: ... مجموع این آیات ابوطالب بر یک چیز دلالت دارند و آن تصدیق او به‌نبوت محمد (ص) است.

\* \* \*

مساعد به وجود نیامد.

هبدین گونه، مصلحت همان بود که امام مجتبی (ع) جنگ را بپلبد تا مظالم نیک روشن شود و موضع دو طرف خوب شناخته گردد و اسلامی نبودن حکومت فاش شود و تا باقیمانده صحابه و شیعه غیور در سراسر شهرها و آبادیهای اسلام به عظمت فاجعه و هویت فساد و عمق مسخ و ظلمت انحراف پی برند.

امام حسن (ع) در ۴۷ سالگی، پس از چندین بار که مسموم شده بود و از مرگ نجات یافته بود به شهادت رسید. جنازه او نیز به هنگامی که برای دفن حمل می شد، از سوی گروهی تیرباران شد. پس دیدیم که دوره دهساله امامت امام حسن (ع) با قیام آغاز گشت و سپس به شبه قعودی که وصف کردیم منتهی شد و دوره امامت دهساله امام حسین (ع) با همان شبه قعود آغاز گشت و به قیام مشهور منتهی شد. (امام در عینیت جامعه چاپ نخست از صفحه ۱۱۱ به بعد.) و من الله التوفیق. مترجم.

فهرست اعلام همه کتاب در جلد هفتم خواهد آمد.

# **Kitāb al-‘Ibar**

**vol. 1**

by

**‘Abd al-Rahmān Ibn Khaldūn**

**Translated by**

**‘Abd al-Muhammad Āyatī**



Institute for Humanities  
and  
Cultural Studies

**Tehrān, 2004**